

## هیچکس ناموس هیچکس نیست!

فاضل غیبی

- سارا رخشانی پانزده ساله باردار با ضربات چاقو توسط همسرش در زاهدان به قتل رسید.

- رومینا اشرفی سیزده ساله در تالش پدرش با داس سر او را برید.

- پروین پالانی پانزده ساله در سرپل ذهاب با روسری توسط برادرش خفه شد.

- فاطمه محمدی در سرپل ذهاب با شلیک گلوله به دست همسرش به قتل رسید.

- فاطمه بریحی نوزده ساله در آبادان به دست همسرش سربریده شد.

- ریحانه عامری بیست و دو ساله در کرمان پدرش با تبر سر او را از بدن جدا کرد.

....

پس از دو سده، آش دستپخت ملایان این روزها آماده شده است، تا بصورت رواج قتل‌های ناموسی به دنیا نشان دهد که همه آن فخرفروشی‌ها درباره فرهنگ والای ایرانی یاوه‌ای بیش نیست. نه آنکه گذشتگان ایرانیان از چنین فرهنگی برخوردار نبودند، بلکه ما امت اسلام‌زده امروزه به چنان مغاکی درغلطیده‌ایم، که دیگر آیندگان آنان نیستیم.

حال اگر بپرسیم، دو سه نمونه قتل‌های ناموسی چه ربطی به اوضاع کلی کشور دارد، پاسخ این است که آنها نه فقط رویدادهایی اتفاقی، بلکه با توجه به توحش به نمایش گذاشته شده، سقوط مدنی و اخلاقی جامعه ایران را نشانه گذاری می‌کنند و برای درک آن کافی نیست، فقط انگشت اتهام را به سوی وحشیگری و فساد ملایان حکومتگر بگیریم، بلکه باید در پی روندهایی در دوران معاصر ایران بود، که سبب سقوط مدنی ایران در دو سده گذشته شدند.

این سقوط را در تاریخ معاصر برای نخستین بار میرزا آقاخان کرمانی درک کرد. او که شاهد کشتار فجیع بابیان در تابستان ۱۸۵۲م. در کوچه و بازار تهران گشته بود، نوشت:

«کجایند پیشینیان ایران که سر از دخمه بردارند و ببینند خوی زشت شترچرانان عرب، چنان در نهاد ایرانیان رخنه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک می‌پندارند...» (۱)

نکته مهمی که از نظرها دور مانده، اینستکه در گذشته در طول قرن‌ها حتی در سایه شاهان «آدم‌خوار» صفوی نیز قتل‌های فجیع تنها بدست ملایان و یا حکام رخ می‌داد و با آنکه اکثریت مردم ایران دیگر ظاهراً مسلمان شده بودند، اما پس از هزار سال هنوز هم بر موازین اخلاقی و رفتار ایرانی‌شهری می‌زیستند و تازه در دو سده گذشته در برابر تهاجم فرهنگی شیعه‌گری عقب‌نشینی کردند.

این شاهان شیعه صفوی بودند که «رسوم قبایل چادرنشین ترک آسیای میانه» را بدین صورت رواج دادند، که همواره گروه چهل نفری از آدم‌خوارانی را همراه داشتند که به اشاره‌ای «مجرمان را زنده زنده می‌خوردند». تا اوایل دوران قاجار نیز فقط ملایان بودند که مخالفان خود را به قتل می‌رساندند. چنانکه بنا به گزارش تاریخی، در زمان فتحعلی شاه، محمدعلی بهبهانی (۱۸۰۲-۱۷۳۲م.) حاکم شرع کرمانشاه و بزرگ خاندان حکومتگر بهبهانی، معصوم علیشاه، رئیس صوفیان، را بدست خود به قتل رساند و جسدش را به رود قره‌سو انداخت.

بنابراین شگفتی آقاخان کرمانی از کشتار وحشیانه و گسترده بابیان بی دلیل نبود، زیرا تیراندازی دو جوان بابی به ناصرالدین شاه، در واقع بهانه لازم برای حمله ملایان به بابیان بود که تاج‌حال در برابر گرایش گسترده مردم به «مهدی موعود»، بساط خود را در حال برجیده شدن می‌دیدند و اینک می‌توانستند در سایه خشم دربار، نه تنها از بابیان، بلکه از همه مخالفان و رقیبان خود نیز انتقام بگیرند.

این آغاز روندی بود که در تمامی دوران پنجاه ساله ناصری ادامه یافت و به تسلط کامل ملایان بر جامعه ایران و گسترش فرهنگ انسان‌کش شیعی منجر شد. بدین سبب نیز برای اغلب تاریخ‌پژوهان چیستانی است که چگونه از درون چنین جامعه‌ای انقلاب مشروطه پدید آمد؟ البته آنان یا نخواستند و یا نتوانستند و ساختار جامعه شیعه زده ایران وجود دگراندیشان مذهبی را ببینند، که هرچند تاریک‌ترین دوران ایران را در زیر فشار ملایان می‌گذراندند، اما مبارزه آنان برای بقا در واقع پاسداری از فرهنگ مشترک ایرانی‌شهری نیز بود. گرچه ملایان می‌کوشیدند اقلیت‌های زرتشتی، یهودی و ارمنی را در محلاتی گردآورند تا از دیگر ایرانیان جدا باشند، اما وجودشان با رفتار و کرداری متفاوت از شیعیان، نه تنها از سقوط ایران به اعماق توحش کامل جلوگیری می‌کرد، بلکه با احیای فرهنگ ایرانی‌شهری زمینه را برای رویداد انقلاب مشروطه فراهم آورد.

ارزش واقعی جامعه در میزان رشد اخلاق اجتماعی و موازین مدنی است، که مرزهای رفتار فرد را تعیین می کند و درونمایه اصلی آن میزان نیکخویی فردی و مسالمت جویی اجتماعی است. درست است که در کشورهای پیشرفته نیز گاه و بیگاه کسانی به جنایات حیرت‌انگیزی دست می زنند، اما آنان بیماران روانی هستند، درحالی‌که در کشورهای جهان سومی خشونت و انتقام‌جویی نهادی اجتماعی است که بطور روزمره توحش فردی و جمعی را تأیید و تشویق می کند.

نکته مهم تاریخی در دوران قاجار این است که بیشک اگر در آن زمان که ملایان جامعه را در قبضه قدرت خود داشتند، می توانستند خوی شیعی را به روبنای انحصاری جامعه بدل کنند، ایران هرگز قادر نمی‌بود، از آن مغاک تاریخی بیرون بیاید و هیچگاه انقلاب مشروطه پدید نمی‌آمد. برای درک مطلب باید گسترده‌تر دید و به دگراندیشانی نظر کرد که با کمیت چند درصدی در حاشیه جامعه، همان ارزش‌هایی را پاسداری می‌کردند که بخش بزرگ ایرانیان به ظاهر مسلمان شده نیز بدان پایبند بودند. بنابراین حتی در دوران سیاه قاجار نیز در اکثر ایرانیان همچنان راستی در گفتار و خشونت پرهیزی در رفتار، نهادینه بود.

مثلاً اگر پیرسیم که چگونه در آغاز دوران پهلوی خشونت و خونریزی‌های گذشته تا حد زیادی از فضای فرهنگی جامعه ایران رخت بریست و تا پایان این دوران هرچه بیشتر جای خود را به تفاهم و همزیستی میان همه ایرانیان می‌داد، شکی نیست که این را تنها مدیون حکومتی نیستیم، که خود ابزار بگیر و ببند بود، بلکه در درجه نخست بدین علت که اقلیت‌های مذهبی توانستند با استفاده از آزادی‌هایی بیسابقه، بر فضای فرهنگی و اخلاقی جامعه اثر بگذارند و پذیرای فرم‌های اجتماعی (مانند رفع حجاب زنان) باشند.

بدین ترتیب ایرانیان بخوبی می‌توانستند با تکیه بر فرهنگ تاریخی خود تاریک‌اندیشی و خشونت‌فزایی ملایان را بطور بازگشت ناپذیر براندازند، اما متأسفانه دو عامل خارجی و داخلی بر این روند ضربات سختی وارد آوردند:

– برای شناخت «عامل خارجی» باید به دوران قاجار بازگردیم و بینیم که جنبش بابی با سرکوب وحشیانه و روزمره از میان نرفت و پیروان آن در دو شاخه ازلی و بهائی با کمیتی بالا در حاشیه جامعه تثبیت شدند. در این میان شاخه بهائی پرشمارتر بود و از یک طرف با احیای فرهنگ ایرانشهری و از طرف دیگر با طرح مطالبی نو، از تأثیر بیشتری برخوردار شد. تفاوت رفتار بهائیان با بابیان چنان بود که از نظر «ادوارد براون» نیز پنهان نماند. رأی او در این باره، چنانکه خواهیم دید، افشاگر سیاست انگلیس در ایران بود. او نوشت:

«بهاءالله جنبه اخلاقی تعالیم باب را بسیار تقویت نمود و بسط داد و... به اتباع خود توصیه نمود که باید کشته شدن را بر کشتن ترجیح دهند... (اما) بابی‌های اصلی، برعکس، مسلکشان بکلی بر ضد این بود، شاید ایشان خود را مظلوم فرض می‌کردند، ولی در کمال اطمینان و یقین می‌خواستند که وارث ارض گردند، ایشان کسانی را که مؤمن به باب نبودند نجس و واجب‌القتل می‌دانستند...» (۲)

آیا جای شگفتی است که ادوارد براون، کارگزار وزارت خارجه انگلیس، بجای آنکه کوشش برای رشد اخلاقی ایرانیان را ستایش کند، بابیانی را می‌ستاید، که هنوز از اخلاق داعشی‌ها نشده بودند؟ او با این جمله نشان می‌دهد که چگونه در دو سده گذشته پشتیبانی انگلیس از ملایان ضامن عقب‌ماندگی فرهنگی و خشونت‌فزایی در جامعه ایران بوده است. شاهد آنکه، در تاریخ معاصر هیچگاه مأموران انگلیسی مورد آزار قرار نگرفتند، اما به سال ۱۸۲۹م. به تحریک میرزا مسیح مجتهد، سفارت روسیه در تهران مورد حمله قرار گرفت و بسیاری از جمله، الکساندر گریبادوف، وزیر مختار روسیه، به قتل رسیدند و یا به سال ۱۸۸۳م. امت وحشی در روز روشن رابرت ایمبری Imbrie نایب کنسول سفارت آمریکا را به «جرم» آنکه می‌خواست از سقاخانه‌ای عکس بگیرد به قتل رساند.

– ضربه بزرگ دیگر بر کوشش ایرانیان برای عقب‌راندن خشونت و خرافات، ضربه‌ای «داخلی» بود و به رشد شگفت‌انگیز جریان چپ در ایران بازمی‌گردد. این جریان اصولاً تنها بدین سبب توانست در جامعه ایران در زیر نفوذ ملایان پابگیرد، که بسیار زود و سریع دریافت که تنها راه رسیدن به هدف، کرنش در برابر ملایان و تعهد به «احترام به عقاید عامه» بود. درحالی‌که به شهادت کسروی اگر جز این بود نه تنها از «آل‌عبا» اجازه فعالیت نمی‌گرفتند، بلکه سرنوشت دیگر دگراندیشان مذهبی در انتظارشان می‌بود. چنانکه در اوان کار:

"سیدی در اردبیل... برعلیه حزب توده برخاسته و آنها را تکفیر کرده و مردم را بکشتن‌شان تحریص نموده، زنها را بنام ارتداد شوهرانشان، از آنها جدا گردانیده بشوهر دیگر داده..." (۳)

همسویی و همدستی کمونیست‌ها با ملایان (که حتی گاهی «منبر خود را در اختیار ناطقان توده‌ای می‌گذاشتند») رمز موفقیت آنها در گسترش تبلیغات مزورانه «عدالت‌طلبی و پیشرفت خواهی» در میان نسل جوان ایران بود. بدین ترتیب رشد شگفت‌انگیز «جنبش چپ» درست به سبب ظاهر آراسته و مدرن آن، ضربه‌ای سخت بر کوشش برای رشد انسانیت در جامعه ایران وارد آورد. خاصه آنکه برخورد حزب توده با مخالفان و دگراندیشان (به نمونه گروه ترور در اطراف خسرو روزه) دستکمی از برخورد ملایان

نداشت. این تازه روش حزب توده بود، که ظاهراً ترور را محکوم می‌کرد، وگرنه تأثیر عملکرد گروه‌های تروریستی که به نام «چریک‌های فدایی» قتل و ترور را بر پرچم خود نوشته بودند، روشن‌تر از آن است که به اشاره‌ای نیاز داشته باشد.

بنابراین چنانکه نگاهی کوتاه به تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد، صرفنظر از قدرت‌یابی ملایان در دو سده گذشته، نه برخورد با «غرب» و نه «جنبش ترقی‌خواه چپ» و نه حتی شبکه گسترده آموزش و پرورش، هیچیک کمکی به شکست واقعی و ماندگار فرهنگ خشونت‌طلبی وارد نکردند. از این نظر نیز منطق تاریخی حکم می‌کند، که عقب‌رفت نسبی فساد اخلاقی و خشونت در سطح جامعه (بویژه در دوران پهلوی دوم) را متناسب با نفوذ اجتماعی پیروان ادیان غیراسلامی بباییم.

بدین سبب نیز پس از انقلاب اسلامی کوشش همه‌جانبه ملایان برای راندن پیروان اقلیت‌های مذهبی از ایران (با توجه بدانکه آنان کوچکترین مانعی در راه قدرت‌یابی انحصاری ملایان نبودند) شق دیگری بجا نمی‌گذارد از اینکه نفوذ آنان بر جامعه سدی در برابر گسترش ضدفرهنگ شیعی بود و باعث شد که این بار شیعه‌گری در مقابل دیدگان شگفت‌زده ایرانیان با همه جوانب ضدانسانی‌اش بر سراپای جامعه سایه افکند و به جهانیان چهره زشت عقب‌ماندگی کشور را نشان داد. شاخص این روند به باد رفتن سریع همه دستاوردهای حقوقی زنان بود، که چون در جامعه شیعه‌زده نهادینه نشده بود، با کوچکترین مقاومتی از سوی مردان برخورد نکرد.

برگ برنده دیگر ملایان سیاست‌زدگی توده ایرانی است که دستگاه تبلیغی حکومت اسلامی با هر ترفندی بدان دامن می‌زند و توده را وامی‌دارد، بجای پرداختن به مشکلات «پیش‌پا افتاده» مانند حجاب اجباری، تحقیر و توهین به دگراندیشان مذهبی و حقنه فقه شیعی ... درباره مسایل و بحران‌های بین‌المللی اظهار نظر کنند.

ماشالله آجودانی نخستین فرهیخته ایرانی است که با توجه به سیاست‌زدگی ایرانیان مطرح نمود، مشکل اساسی جامعه ایران عقب‌ماندگی فرهنگی است و بدون حرکتی محسوس در این زمینه، تغییرات سیاسی نقش مثبتی در پیشرفت جامعه نخواهند داشت.

اعتراف می‌کنم در برخورد نخست با نظرات ایشان در این زمینه، بنظرم رسید که آجودانی با چنین استدلالی گذار از حکومت اسلامی را به آینده‌ای دست‌نیافتنی موكول می‌کند! درحالیکه گذار از حکومتی که هر روز بیش از دیروز ایران را بسوی نابودی کامل به پیش می‌برد، وظیفه عاجلی است که نمی‌توان آن را به «کار فرهنگی» واگذار کرد!

اما هر روز که سقوط اخلاقی و انحطاط فرهنگی جامعه شیعه‌زده ادامه می‌یابد، این پرسش خود را بیشتر تحمیل می‌کند که تحول سیاسی بدون تحرک مثبت فرهنگی، نه تنها دواي دردهای ایران نیست، بلکه می‌تواند آخرین ضربه بر پیکر موریانه خورده جامعه ایران باشد. البته از ترفندهای مهم حکومت اسلامی نیز همین است که چنان جلوه می‌دهد که تضادهای جامعه ایران چنان عمیق و همه‌جانبه شده که با از میان رفتن حکومت اسلامی منفجر خواهد شد.

اما چون نیک بیاندیشیم و درک درستی از «فرهنگ» داشته باشیم، به روشنی خواهیم دید که در جامعه‌ای که در آن ناراستی چنان گسترده شده که راستگویی عملی انقلابی است و فساد چنان رونق دارد، که شرم به کیمیایی بدل شده، هیچگاه مردمانی که به دروغ و دورویی خو گرفته‌اند، نخواهند توانست با وجود نارضایتی فراگیر به هم‌زمانی برسند و در برابر حکومت جهل و جرم دست در دست هم بپاخیزند. بنابراین آجودانی حق دارد، که مبارزه «سیاسی» با حکومت اسلامی، بدون مبارزه فرهنگی، چنانکه چهار دهه گذشته نشان داده است، اصولاً بنیان‌نیکی نمی‌یابد. برعکس، در جامعه‌ای که میلیون‌ها ایرانی در نشست‌های خانوادگی و میهمانی‌ها با حکومت اسلامی مخالفت می‌کنند، اما نظارت بر رعایت حجاب اسلامی برای وابستگان را نیز وظیفه خود می‌دانند، افشای فرهنگ بیابانگردی که بر دو پایه «ناموس» و «غیرت» استوار است، عاجل‌ترین وظیفه است.

براستی که هر قدمی در راه بازیافت راستی و درستی اخلاقی، گامی برای گذار از حکومت اسلامی نیز هست. زیرا دموکراسی تنها در جامعه‌ای می‌تواند استوار شود، که در آن توده به «شهروندان» آزاده و مسئولی بدل شده باشد، که به شهامت مدنی از ارزش‌های انسانی دفاع می‌کنند. در چنین جامعه‌ای روابط و وابستگی‌های قبیله‌ای درهم شکسته، هیچکس «ناموس» دیگری نیست، «غیرت» جای خود را به کوشش برای رشد آزادی‌نزدیکان داده است و «حمیت» چیزی نیست، جز استواری در دفاع از دستاوردهای فرهنگی و انسانی.

(۱) میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، انتشارات نیما، ص ۱۸۰

(۲) ادوارد براون، نقطه‌الکاف، میرزا جانی کاشانی، مقدمه

(۳) احمد کسروی، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟، ۱۳۲۴، تهران